

## قلمرو سازی گفتمانی در ژئوپلیتیک

رسول افضل<sup>۱</sup>، \* مرجان بدیعی ازندهای<sup>۲</sup>، یاشار ذکی<sup>۳</sup>، وحید کیانی<sup>۴</sup>

### چکیده

قلمرو سازی در جغرافیای سیاسی و ژئوپلیتیک به عنوان یکی از مباحث پایه‌ای به شمار می‌رود. قلمروسازی، یک ساختار سیاسی انسان‌ساخت است که در پی تقسیم‌بندی فضا است. قلمرو سازی ذاتاً سیاسی و یا ماهیتاً مشاجره آمیز است و بدون تقسیم بی‌رحمانه فضا به بخش‌های جداگانه و تخصیص انحصاری فضا وجود نداشته است. از این رو، قلمرو سازی یک فرایند هدفمند است و اهداف مختلفی مثل اقتصادی، امنیتی، هویتی، انگیزشی و یا حتی عاطفی را ممکن است دنبال نماید. اما قلمرو سازی گفتمانی «فرایندی است که بر مبنای آن افراد، گروه‌ها یا کشورهای مسلط برای کنترل و مدیریت فضای جغرافیایی در راستای نظم سیاسی و ژئوپلیتیکی مطلوب خود، به تولید گفتمان‌هایی اقدام می‌کنند که در آن از اعمال قدرت (قدرت سخت) برای کنترل فضا فراتر می‌روند، طوری که، کسانی که بر آن‌ها اعمال قدرت می‌شود، خود متوجه چنین فرایندی نمی‌شوند (قدرت نرم)». با این تعریف، مقاله حاضر درصدد است تا با استفاده از عناصر سه‌گانه «فضا»، «قدرت» و «هویت» به تبیین چگونگی فرایند شکل‌گیری قلمرو سازی گفتمانی و با استفاده از طبقه‌بندی سه‌گانه: زمینه (دائمی یا موقتی)، چارچوب تحلیلی (تبیینی - تفسیری یا پساساختارگرا) و موضع سیاسی (جانبدارانه یا بی‌طرف)، به روش تحلیل گفتمان سیستماتیک و هدفمند در ژئوپلیتیک انتقادی دست یافته و در نهایت با دستگاه سه‌گانه «گفتمان»، «سیاست» و «هویت» لاکلا و موف به این نتیجه دست یابد که چگونه دانش ژئوپلیتیک انتقادی با استفاده از تحلیل گفتمان درک و ساخته می‌شوند.

**واژه‌های کلیدی:** قلمروسازی گفتمانی، ژئوپلیتیک انتقادی، پساساختارگرایی، تحلیل گفتمان.

۱- دانشیار دانشگاه تهران

۲- استادیار جغرافیای سیاسی دانشگاه تهران

۳- استادیار جغرافیای سیاسی دانشگاه تهران

۴- دانشجوی دکترای جغرافیای سیاسی، دانشگاه تهران

\* نویسنده مسؤول، ایمیل: Rafzali@ut.ac.ir

تاریخ دریافت: ۱۳۹۳/۱۱/۱۷

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۳/۱۲/۲۴

فصلنامه سیاست جهانی، دوره سوم، شماره ۴، زمستان ۱۳۹۳، صص ۵۵-۲۹

مقاله حاضر در دو بخش تنظیم شده است. در ابتدا نحوه و چگونگی شکل‌گیری «فرایند قلمرو سازی گفتمانی» در دانش ژئوپلیتیک انتقادی تبیین و در ادامه شیوه تحلیل این نوع از «گفتمان سازی» مورد بررسی قرار خواهد گرفت. در حقیقت نکته کلیدی مقاله حاضر این است که نشان دهد قلمرو سازی گفتمانی از چه دستگاه فکری - فلسفی، روش‌شناسی و اهداف و استراتژی برای تبیین واقعی و حقیقی بودن خود بهره می‌برد. و محققان و پژوهشگران جغرافیای سیاسی و ژئوپلیتیک باید با چه رویکرد و روشی به تحلیل و واکاوی آن پردازد. بنابراین، با دو مقوله «تبیین» و «تحلیل» مواجه هستیم. تبیین چگونگی فرایند قلمرو سازی گفتمانی در فلسفه کلاسیک و مدرن؛ و شیوه تحلیل آن در فلسفه پست‌مدرن در راستای واکاوی ابعاد پشت پرده این گونه قلمرو سازی. با وجود این که شیوه تحلیل گفتمان در ژئوپلیتیک انتقادی استفاده گسترده‌ای یافته است اما با این حال روش‌شناسی که در این تحلیل مورد استفاده قرار می‌گیرد هنوز دارای ابهاماتی است. در حقیقت این مشکل فقط به ژئوپلیتیک انتقادی محدود نمی‌شود بلکه سایر رشته‌های مرتبط را نیز شامل می‌شود. باید بپذیریم که در ژئوپلیتیک انتقادی تلاش‌های مشخصی برای تحلیل گفتمانی که مفروضه‌های روش‌شناختی و فرایند ساخت روش‌شناختی آن منظم باشد انجام نشده است یا بهتر است بگوییم بسیار نادر است. تلاش برای پیدا کردن یک تعریف مشترک از مفهوم گفتمان در اوان توسعه ژئوپلیتیک انتقادی اتفاق افتاده بود (دالبی، ۱۹۹۱ و توال و اگنیو، ۱۹۹۲). اما تعریف یک شیوه تحلیل گفتمان هنوز با بی‌دقتی و سردرگمی مواجه است.

مقاله حاضر درصدد است تا اصطلاح «قلمرو سازی گفتمانی» مورد ادعای نگارندگان را از منظر هم فرایند شکل‌گیری آن در فلسفه کلاسیک و هم شیوه تحلیل آن در فلسفه پست‌مدرن مورد واکاوی قرار دهد. بنابراین، هدف توسعه روش یا روش‌شناسی جدید برای تحلیل گفتمان نیست. هدف شفافیت بیشتر در استفاده از تحلیل گفتمان به عنوان یک روش‌شناسی است. برای نزدیک شدن به این هدف، یک

نگاه سیستماتیکی و پیمایشی از ابعاد کلیدی تحلیل گفتمان ایجاد کرده‌ایم تا به این مسئله پرداخته شود که چگونه این روش‌ها در دانش ژئوپلیتیک انتقادی این نقش را به‌طور سنتی ایفا کرده‌اند. پس از آن، نظریه گفتمان «لاکلا» و «موف» معرفی و طرحی از مزایای آن برای چارچوب سازی تحلیل گفتمان‌های ژئوپلیتیکی در ژئوپلیتیک انتقادی ارائه خواهد شد.

بسیاری از پژوهشگران و اندیشمندان جغرافیای سیاسی و ژئوپلیتیک، موضوعات و پدیده‌های مورد مطالعه خود را با رویکرد پوزیتیویستی مورد بررسی قرار داده و به تبع از این منظر، صرفاً به بررسی پدیده‌های عینی و قابل مشاهده می‌پردازند. از نظر آنان، به تحقیقات و پژوهش‌هایی می‌توان لفظ علمی بودن خطاب کرد که از روش‌شناسی اثباتی و روش تحقیق پوزیتیویستی تبعیت می‌کنند. این در حالی است که برخی از مسائل و پدیده‌های ژئوپلیتیکی قابل مشاهده و اندازه‌گیری نبوده ولی دارای اثرگذاری در سطوح محلی، ملی، منطقه‌ای و جهانی می‌باشند. لذا، علاوه بر روش‌های پوزیتیویستی و آماری، روش‌های کیفی و در سطحی بالاتر روش‌های گفتمانی کمک شایانی به عمیق‌تر شدن تحلیل‌های ژئوپلیتیکی خواهند کرد. از این رو تحقیق حاضر بر مبنای روش‌شناسی فرا اثباتی و روش تحلیل گفتمانی به تبیین و تحلیل فرایند قلمرو سازی گفتمانی خواهد پرداخت. همچنین روش جمع آوری و گردآوری داده‌ها به صورت اینترنتی و کتابخانه‌ای بوده است.

۱. عناصر سه‌گانه قلمرو سازی گفتمانی در ژئوپلیتیک انتقادی؛ مثلث «فضا»، «قدرت»، «هویت»

قلمرو سازی گفتمانی «فرایندی است که بر مبنای آن افراد، گروه‌ها یا کشورهای مسلط برای کنترل و مدیریت فضای جغرافیایی در راستای نظم سیاسی و ژئوپلیتیکی مطلوب خود، به تولید گفتمان‌هایی اقدام می‌کنند که در آن از اعمال قدرت صرف (قدرت سخت) برای کنترل فضا فراتر می‌روند، طوری که، کسانی که بر آن‌ها اعمال قدرت می‌شود، خود متوجه چنین فرایندی نمی‌شوند (قدرت نرم)». با این تعریف، قلمرو سازی گفتمانی شامل روابط عملی میان «فضا»، «قدرت» و «هویت» است. هر

یک از این سه عنصر اشاره به پدیده‌های پیچیده اجتماعی دارند که در بستر آن این سه مفهوم معنا می‌یابند. ترکیب و برآیند این سه عنصر پیچیدگی قلمروسازی گفتمانی را به نمایش خواهد گذاشت. نکته مهم در مورد قلمروسازی گفتمانی این است که چگونه اندیشه‌ها به‌طور کلی و اندیشه‌های سیاسی و ژئوپلیتیکی به‌طور خاص با شکل‌دهی به گفتمان‌های خاص دارای پیامدهای فضایی هستند و به‌محض عملیاتی شدن بر پهنه سرزمین، شروع به قلمروسازی خاص خود می‌کنند. البته ناگفته نماند که داشتن استراتژی و هدفمند بودن اصل مهم در فرایند قلمروسازی گفتمانی است نه صرفاً پخش جغرافیایی یک اندیشه. در ادامه مفهوم قلمرو سازی گفتمانی از طریق تجزیه و تحلیل این سه عنصر مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

مفاهیم «فضا»، «قدرت» و «هویت» در فرایند قلمرو سازی گفتمانی از ماهیت خاصی برخوردار بوده و هر سه عنصر فوق‌الذکر دارای ماهیت برساخت‌گرایی اجتماعی بوده و از تقابل‌های دوتایی ما، آن‌ها؛ فرمان‌بردار، فرمانروا؛ و فرودست و فرادست برای تولید فضا، قدرت و هویت بهره می‌گیرند. در چارت مفهومی (شماره - ۱)، چگونگی و ابعاد فرایند قلمرو سازی گفتمانی به‌خوبی تشریح شده است. در حقیقت، استدلال اصلی مقاله حاضر این است که ریشه تئوری‌ها و راهبردهای ژئوپلیتیکی اکثر ژئوپلیتیسن‌ها و همچنین کشورهای سلطه‌گر (و هژمون) را باید در نوع دستگاه فکری - فلسفی جستجو کرد که از دل آن این نظریه‌ها بیرون می‌آید. در ادامه نشان خواهیم داد که بر مبنای چه نوع منطق تحلیلی این نوع نظریه‌ها (همچون، برخورد تمدن‌های هانتینگتون، مبارزه با ترور جرج بوش، ژئوپلیتیک شیعه و....) تولید می‌شوند و چه اهداف و مقاصد را دنبال می‌کنند.

#### ۱-۱. منطق تقابل‌های دوگانه

قبل از شروع بحث جا دارد در ابتدا مفهوم «تقابل» و «تفاوت» را در مقاله حاضر روشن سازیم. در فلسفه محض مفاهیم دوگانه‌ای مانند شب و روز، زن و مرد، سیاه و سفید، باهم تفاوت دارند و این‌گونه نیست که انسان در این فرایند دست‌کاری کرده یا آن‌ها را به وجود آورده باشد. اما در نظریه برساخت‌گرایی اجتماعی این مفاهیم

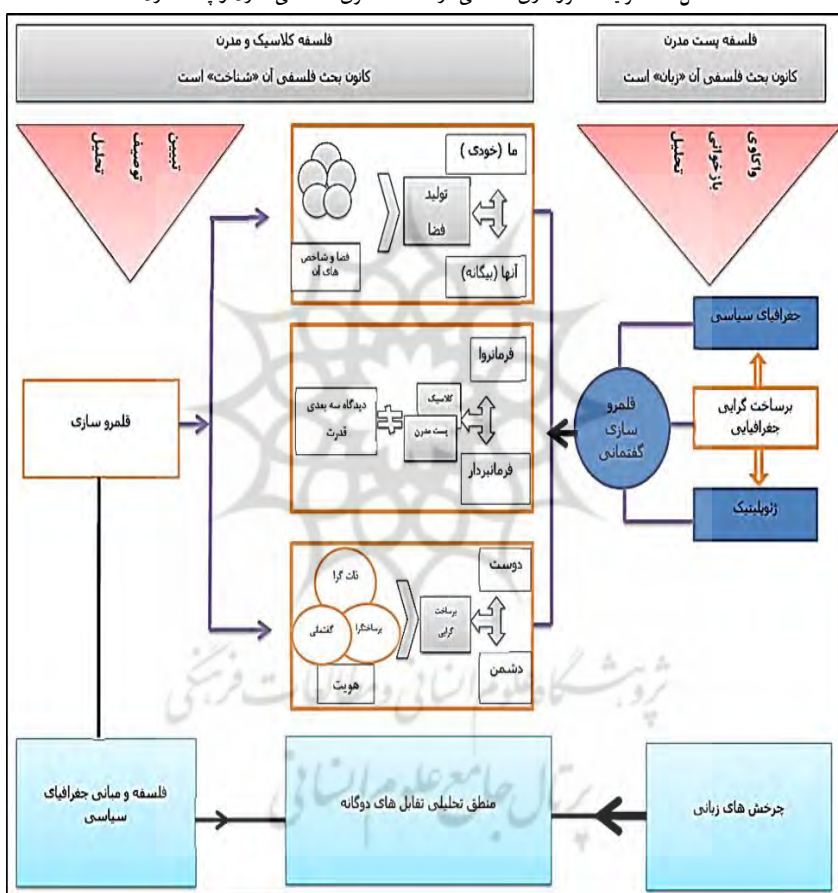
ضمن این که متفاوت هستند اما به خاطر نقشی که انسان در معنادگی به آن اعمال می کند از سیستم تفاوت به سیستم تقابل سیر می کنند. طوری که یکی را برتر از دیگری می پندارند و بالعکس. در ادامه به تبیین مفهوم تقابل مورد نظر نگارندگان مقاله و همچنین از منظر رویکرد برساخت گرایی پرداخته خواهد شد. اصطلاح تقابل های دوگانه، یکی از مفاهیم کلیدی در حیطه نظریات زبان شناسی، نشانه شناسی و نقد ادبی به حساب می آید. فردینان دو سوسور، در نظریات خود در مورد زبان/گفتار، دال/مدلول و محور هم نشینی/جانشینی از این اصطلاح استفاده کرده است. سوسور زبان را نظام تفاوت ها می داند که تقابل اجزا و نشانه ها باعث شکل گیری آن می شود. به نظر وی، زبان از مجموعه ای از نشانه ها تشکیل شده است که وقتی نشانه ای در تقابل با نشانه ای دیگری قرار می گیرد، معنا پیدا می کند (وبستر، ۵۷: ۱۳۸۲-۵۹). اشتراوس با تأثیرپذیری از یاکوبسن، تقابل های دوگانه را مهم ترین کارکرد ذهن جمعی بشر می داند. به نظر وی بشر در گذشته چون از دانش کافی برخوردار نبودند، برای درک و شناخت جهان پیرامون خود دست به خلق تقابل های دوگانه می زدند. از این رو، ساختار تفکر انسان بر روی تقابل های دوگانه ای مثل خوب/بد، مقدس/غیر مقدس، بنا شده است (برتنس، ۱۳۸۴: ۷۷).

اصطلاح تقابل های دوگانه در نظریات پساساختارگرایان، به ویژه شالوده شکنی دریدا که جزئی از پساساختارگرایی است، نقش اساسی ایفا می کند و از مفاهیم کلیدی است؛ با این تفاوت که با نگاهی انتقادی به آن نگریسته اند. با تغییرات اساسی که دریدا در دهه ۱۹۶۰ در نظام فکری غرب پدید آورد مفهوم تقابل های دوگانه هم دچار تحول بنیادی شد (مقدادی، ۱۳۷۸: ۱۶۸).

به نظر دریدا اندیشه فلسفی علمی و زیربنای تفکر غرب در زندانی دو قطبی قرار دارند و بر اساس محور تقابل های دوگانه می چرخند: بدی در برابر نیکی، نیستی در برابر هستی، غیاب در برابر حضور، دروغ در برابر حقیقت، نوشتار در برابر گفتار، طبیعت در برابر فرهنگ قرار دارند که همیشگی یکی بر دیگری برتری داشته است. به نظر وی بر اساس هر متنی این تقابل های دوگانه وجود دارند و بین سلسله مراتب

مرکز یک متن و حاشیه آن، این تقابل برقرار است. در بعضی از متون عناصری چون خوبی و راستی در مرکز قرار دارند اما در بعضی متون در حاشیه قرار دارند؛ این تقابل های دوگانه در هر متنی دچار تحلیل و واژگونی می شوند و از برتری نقش های یکدیگر می کاهند. اصولاً دریدا در شالوده شکنی خود به واژگونه کردن سلسله مراتب در تقابل های دوگانه معتقد است (مقدادی، ۱۳۷۸: ۱۷۰).

شکل- ۱- فرایند قلمرو سازی گفتمانی در دستگاه فکری - فلسفی مدرن و پست مدرن



منبع: نگارندگان

همان طور که در شکل ۱، مشاهده می شود چگونگی تولید قلمرو سازی و شناخت آن بر مبنای فلسفه کلاسیک و مدرن است، اما برای درک و تحلیل و واکاوی ابعاد پشت پرده آن می بایست از مبنای فلسفه پست مدرن و عامل زبان بهره جست. در حقیقت،

استراتژیست ها و ژئوپلیتیسین ها برای تولید فضا و قلمرو سازی گفتمانی متناسب با راهبردهای خود از الگو و منطق تحلیلی فلسفه کلاسیک و مدرن که مبتنی بر شناخت است بهره می گیرند و بر مبنای همین تفکر آن را ناشی از عقل سلیم دانسته اند و به عنوان یک واقعیت قطعی و حقیقی قلمداد می کنند.

شکل ۲- سه بعد کلیدی قلمرو سازی گفتمانی



## ۲-۱. فضا

یکی از سه بعد قلمرو سازی گفتمانی «فضا» است. درک گریگوری و دیگران (۲۰۰۹) در فرهنگ لغات جغرافیای انسانی خود پنج تعریف از قلمرو سازی ارائه داده اند، که از آن میان تعریف جرج زیمل (۱۹۹۹) به رویکرد مورد نظر مقاله نزدیک تر است. در این تعریف «قلمرو سازی» به عنوان نتیجه تعیین مرزهایی بین گروه های اجتماعی برای شناسایی و حفظ انسجام معنا شده است (گریگوری و دیگران، ۲۰۰۹: ۷۴۵). زیمل در این تعریف ۵ عنصر را در تحلیل فضا کلیدی می داند

۱- انحصاری بودن ۲- مرز ۳- پایداری ساخت های اجتماعی در فضا ۴- فاصله و مجاورت فضائی ۵- تحرک و پویایی در فضا. از این رو، مقاله حاضر، این مفهوم از فضا را برای درک و تبیین بهتر و کامل تر قلمرو سازی گفتمانی مفید می داند.

**انحصاری بودن فضا:** زیمل در مورد انحصاری بودن فضا معتقد است که ایجاد قلمرو یا سرزمین و کنترل بر آن در حیطه قدرت مسلط و کارگزار بوده و این قدرت

مسلط اجازه شکل‌گیری قلمرو جدا از هنجارها و ساختارهای اجتماعی خود را در این محدوده نمی‌دهد (Simmel, 1997: 139).

مرز: زیمل معتقد است که ایجاد مرزها در تعاملات اجتماعی در این حقیقت نهفته است که استفاده کاربردی از فضا آن را به قطعه‌هایی تقسیم کرده است که به صورت واحد به نظر می‌رسند و به وسیله مرزهایی محدود شده‌اند (Simmel, 1997: 139). در حقیقت، مرز در تحلیل زیمل اشاره به وضعیتی دارد که در آن فضا صرفاً یک واقعیت فیزیکی و مادی نیست، بلکه یک برساخت اجتماعی است که روابط بین افراد و گروه‌های اجتماعی را چهارچوب بندی می‌کند (زیلانچ، ۲۰۰۲: ۴۲). برساخت اجتماعی فضا از طریق تعیین حدود در ساختار روابط فضائی اشیاء، اشکال و روابط اجتماعی درون آن عمل می‌کند. و این تعاملات انسانی هستند که به فضا معنا و مفهوم خاص می‌دهند.

**پایداری ساخت‌های اجتماعی در فضا:** اهمیت پایداری و ثبات فضائی به‌عنوان یک نقطه محوری برای روابط اجتماعی در زمان قرارداد یا اتحاد پدیدار می‌شوند، در غیر این صورت، عناصر خودمختاری می‌توانند تنها در یک مکان خاص رخ دهند (Simmel, 1997: 147). برای زیمل، ثبات و پایداری فعالیت‌ها در فضا یک جنبه بسیار مهم از توسعه اشکال و ساختارهای روابط اجتماعی است. از این رو، وی پایداری فضا را به‌عنوان یک ویژگی خاص از اشکال اجتماعی در نظر می‌گیرد. و معتقد است که تمایز بین شکل‌های مختلف فعالیت در اطراف یک نقطه ثابت ساخته می‌شوند.

**فاصله و مجاورت فضائی:** زیمل چهارمین عنصر مهم در فضا سازی را فضائی می‌داند که از طریق آن حس مجاورت و فاصله بین مردمی که در برخی روابط با یکدیگر قرار گرفته‌اند وجود داشته باشد (Simmel, 1997: 149). البته، ایده مجاورت و فاصله بسته به پرسش‌ها و مسائل مربوط به ارتباطات و روابط اجتماعی که به فناوری‌ها هم وابسته هستند فاصله بیشتری را پوشش می‌دهند.

**تحرك و پویایی در فضا:** در این زمینه زیمل معتقد است که یک «مفصل یا محور فضایی» ممکن است محتوا و معانی نمادین و واقعی به دست دهد که به‌عنوان یک



نیروی وحدت بخش برای انسجام اجتماعی در یک اجتماع به شدت رقابتی، تکه تکه و در حال گذار عمل کند. به این معنا که ممکن است فضا حس آگاهی از تعلق در میان فرقه‌ای که آگاهی مذهبی در میان آن‌ها به مدت طولانی در انزوای خود خفته مانده بود، بیدار سازد (Simmel, 1997: 147). برآیند تفکر زمیل در مورد فضا و شاخص‌های مطرح شده توسط او نظریه تولید فضا است که منجر به ایجاد فضای «ما» (خودی) در مقابل «آن‌ها» (بیگانه) خواهد شد (شکل - ۱).

### ۳-۱. قدرت

دومین بعد قلمرو سازی گفتمانی «قدرت» است. قدرت در این نوع قلمرو سازی ماهیت و تعریف خاصی دارد که برخلاف نظریه‌های کلاسیک قدرت و همچنین نظریه‌های جدید پست مدرنیستی (یا فوکویی) از ماهیت خاصی برخوردار است. بنابراین، در تحقیق حاضر «قدرت» مفهومی است که در آن جامعه، به دو قطب فرمانروا و فرمان بردار تقسیم می‌شود. قدرت در این نگاه، چیزی است که در اختیار بعضی‌ها هست و در اختیار بعضی دیگر نیست. بدین ترتیب، مقاله حاضر متضمن نظریه‌ای درباره قدرت است که به نحوی در دیدگاه سه بعدی قدرت توسط «استیون لوکس» بیان شده است. به اعتقاد لوکس در دیدگاه سه بعدی قدرت، مؤثرترین حالت استفاده از قدرت، جلوگیری از بروز و به فعلیت رسیدن ستیز است، نه اعمال قدرت در حالت ستیز. استیون لوکس می‌نویسد: آیا این حد بالای قدرت و موزیان‌ترین نحوه اعمال آن نیست که با شکل دادن به درک مفهومی، شناخت و ترجیحات مردم، در حد ممکن مانع نارضایتی مردم شویم، به گونه‌ای که پذیرای نقش خود در نظم موجود شوند (لوکس، ۱۳۷۵: ۳۳). اما دیدگاه سه بعدی قدرت «استیون لوکس» که مبنای تئوریک مقاله حاضر را به خود اختصاص داده است، از چه ویژگی‌هایی برخوردار است. در ادامه سعی خواهد شد به تبیین قدرت به طور عام و دیدگاه استیون لوکس در این زمینه، به طور خاص پرداخته شود. استیون لوکس (۱۹۸۲)، در کتاب «قدرت؛ نگرشی رادیکالی» سه دیدگاه تک بعدی، دو بعدی و سه بعدی از قدرت

را مطرح می‌کند، که دیدگاه سه‌بعدی استیون لوکس از قدرت و ماهیت آن، هسته اصلی پژوهش حاضر را به خود اختصاص داده است.

**دیدگاه سه‌بعدی از قدرت:** در دیدگاه سوم جهت رفع نقایص مطرح‌شده در دو دیدگاه پیشین، این مسئله مطرح می‌شود که در مواردی از اعمال قدرت، قربانیان آن حتی موفق به درک این مسئله نمی‌شوند که منافع واقعی‌شان در خطر است و از طریق نفوذ در افکار و امیال آن‌ها (به‌وسیله کنترل اطلاعات، وسایل ارتباط جمعی و فرایندهای جامعه‌پذیری) اراده آن‌ها در جهت نیات و اهداف قدرتمندان سمت‌وسو یافته است. به تعبیر روشن‌تر، صاحبان قدرت با القای این نظر که تابعان، فهم غلطی از منافع واقعی‌شان دارند، یا ناتوان از درک آن می‌باشند، سلطه خود را بر افکار و رفتار آن‌ها اعمال می‌نمایند. لوکس، این شکل از قدرت را ذیل عنوان «دیدگاه سه‌بعدی» یا «نگرش رادیکال» از قدرت می‌آورد و معتقد است که وجهی عمیق‌تر و زیرکانه‌تر دارد و در آن، قدرت به بالاترین نحو بر افراد تحمیل می‌شود (هیندس، ۱۳۸۰: ۷۹-۸۰). وی در این باره می‌گوید: «طرف (الف) ممکن است با واداشتن طرف (ب) به انجام کاری که نمی‌خواهد انجام دهد، بر او اعمال قدرت نماید؛ اما وی با تحت تأثیر قرار دادن، شکل‌دهی یا تعیین خواسته‌های طرف (ب) نیز می‌تواند به این مهم دست یابد. آیا واقعاً این نهایت اعمال قدرت نیست که دیگران را وادار کنید که تمایلات موردنظر شما را داشته باشند. به عبارتی، با مهار تفکرات و تمایلاتشان، رضایت آن‌ها را به دست آورید (کلگ، ۱۳۷۹: ۲۳۱).

لوکس در این باره می‌نویسد: «قدرت در روایت رادیکال خود، واجد مؤلفه‌هایی است که با درونی نمودن برخی الگوهای رفتاری، از اعمال قدرت صرف بر افراد فراتر رفته و رفتار آن‌ها را سمت‌وسو می‌دهد. از این رو، کسانی که بر آن‌ها اعمال قدرت می‌شود، خود متوجه چنین فرایندی نمی‌شوند (هیندس، ۱۳۸۰: ۱۸).

در مجموع، «قدرت» موردنظر نوشتار حاضر، در تعریف قدرت به تعریفی که استیون لوکس ارائه داده بود استناد کرده است که در آن برخلاف نظریه‌های کلاسیک قدرت و همچنین نظریه‌های جدید پست‌مدرنیستی (یا فوکویی) از ماهیت خاصی برخوردار

است. قدرت» مفهومی است که در آن جامعه، به دو قطب فرمانروا و فرمان‌بردار تقسیم می‌شود. قدرت در این نگاه، چیزی است که در اختیار بعضی‌ها هست و در اختیار بعضی دیگر نیست. تعریف استیون لوکس از قدرت علی‌رغم کاربرد مؤثر در تبیین مفهوم قلمروسازی گفتمانی اما عملاً در تبیین برخی از گفتمان‌های ژئوپلیتیکی ناکارآمد است؛ چرا که اساساً مفهومی از قدرت در فرایند قلمروسازی گفتمانی مد نظر است که دارای قابلیت کنشگری باشد (قدرت کنشگر). از این رو و برای رهایی از این دام، از اراده معطوف به قدرت نیچه و نیروهای کنشی و واکنشی دلوز استفاده شده است. دلوز با وام‌گیری از اراده معطوف به قدرت نیچه، دو نوع قدرت کنشی و واکنشی را تبیین می‌کند. نیچه در کتاب تبارشناسی اخلاق (۱۹۹۴) با مثالی این دو نوع قدرت را به خوبی تبیین کرده است. از نظر نیچه، ناهمسانی اصلی بین کسانی است که خود و خواسته‌های خود را خوب می‌دانند و آن را از بد متمایز می‌شمردند و کسانی که اهریمن (دیگران) را از خوب متمایز می‌دانند. این ناهمسانی، تفاوت در مسیر و جهتی است که نیچه آن را «چشم ارزش‌گذار» می‌نامد. این ناهمسانی، ناهمسانی بین کنش معطوف به خود و کنش معطوف به دیگران است: «برده برای حیات خود همیشه در وهله اول نیاز به یک جهان خارجی خصمانه دارد، یعنی نیاز به محرکی بیرونی دارد تا بر آن محرک تأثیر بگذارد و کنش نشان دهد، اینجاست که می‌گوییم کنش او واکنش است. عکس قضیه را در ارزش‌گذاری ارباب شاهدیم. او به‌طور خودانگیخته کنش دارد و رشد می‌کند» (نیچه، ۱۹۹۴: مقاله ۱، بند ۱۰). در طرح نظام‌اند دلوز، این تمایز، با ارجاع به توان رابطه‌ای نیروهای حاضر ایجاد می‌شود: نیروی فرادست - یعنی نیرویی که در مواجهه با نیروی دیگر غلبه دارد - کنشی است؛ حال آنکه نیروی فرودست یا تحت سلطه، نیروی واکنشی است. نیروهای واکنشی نیروهایی هستند که «فعالیشان از طرف نیروهای فرادست، مشروط یا محدود می‌شود. نیروهای واکنشی، نیروهایی تنظیم‌کننده‌اند که همسازی عملی و مکانیکی آن‌ها تماماً بیان‌گر قدرت نیروهای فرودست و تحت سلطه است (دلوز، ۱۹۸۳: ۴۱). برعکس نیروهای کنشی، نیروهایی ویژه، غالب یا فرادست‌اند که

شکل‌های فعالیت و کنشگری را بر دیگران تحمیل می‌کنند. این نیروها اگرچه تا حدی محدود به ماهیت خویش‌اند، اما این محدودیت نسبی است چراکه نیروهای کنشی، ذاتاً تغییردهنده‌اند: «قدرت تغییر دهی، قدرت دیونوسوسی، اولین حد فعالیت و کنش‌گری است» (دلوز، ۱۹۸۳: ۴۲).

نیروهای کنشی نیروهای مسلط‌اند حال آنکه نیروهای واکنشی نیروهای تحت سلطه‌اند. نیروی کنشی، نیرویی است که در حوزه خود عمل می‌کند. نیروی کنشی در این کار ممکن است نیروهای کم‌تری را شکل دهد یا نیروهای دیگر را متناسب با اهداف خود سازد. نیروی کنشی، از مرز و محدوده توانایی خود فراتر می‌رود و حتی می‌تواند تا مرحله انهدام خود و تبدیل خود به چیزی دیگر پیش رود. از این‌رو، نیروی کنشی، کیفیت اولیه نیرو است: اگرچه نیروهای واکنشی هم وجود دارند اما فقط «در رابطه با نیروی کنشی» است که می‌توان به درک آن‌ها نائل شد (دلوز، ۱۹۸۳: ۴۲).

با توجه به این مفهوم از قدرت باید اذعان کنیم که، موج ملی‌گرایی‌های بعد از استعمار در خاورمیانه، دارای قدرت هستند اما از نوع واکنشی. یعنی درست است که حرکت عظیمی ایجاد کرده‌اند اما با توجه به دشمنی به نام استعمار شروع به هویت‌سازی کردند و واکنشی به «دیگری» بودند و به صورت خودانگیخته و معطوف به خود نبوده است. و چون هنوز به سطح کنش نرسیده‌اند پس هیچ‌گونه خطر کلیدی برای گفتمان غرب محسوب نمی‌شوند. به عبارت بهتر، کنشگر نظام بین‌الملل همان گفتمان غرب است و گفتمان ملی‌گرایی کشورهای خاورمیانه نه تنها نتوانسته است بدیلی برای این نظم ایجاد کند بلکه خود به یکی از بازیگران این نظم نیز تبدیل شده است.

#### ۱-۴. هویت

سومین بعد قلمرو سازی گفتمانی «هویت» است. در حوزه مطالعات مربوط به هویت در مجموع می‌توان سه رویکرد هویتی را از هم تفکیک کرد: الف) رویکرد ذات‌گرا، ب) رویکرد برساخت‌گرا و ج) رویکرد گفتمانی (تاجیک، ۱۳۸۴: ۴۳-۴۴).

چهارچوب نظری مقاله حاضر رویکرد برساخت‌گرایی است. بر اساس آموزه‌های رویکرد برساخت‌گرایی، هویت از جایی نیامده و انسان‌ها نیز آن را درجایی کشف نکرده‌اند، بلکه حاصل شرایط اجتماعی و کنش انسان‌هاست. هویت امری طبیعی، ذاتی و از پیش موجود نیست، بلکه همیشه باید ساخته شود. انسان‌ها باید همواره چیزها یا اشخاص را طبقه‌بندی کنند و خود را در داخل آن طبقه قرار دهند. به بیان دیگر، هویت را فقط می‌توان از طریق انکار آگاهانه ابهام و کنار گذاشتن تفاوت‌ها کسب کرد. عده‌ای هویت را برساخته‌ای «معرفتی» می‌دانند (سروش به نقل از تاجیک، ۱۳۸۴: ۴۴).

در چارچوب همین رویکرد، عده‌ای هویت را به مثابه برساخته‌ای ایدئولوژیک، برساخته‌ای جغرافیایی - سیاسی یا فرهنگی تلقی می‌کنند. در برساخت‌گرایی فرهنگی، فرهنگ مهم‌ترین و غنی‌ترین منبع هویت است. افراد و گروه‌ها همواره با توسل به اجزا و عناصر فرهنگی گوناگون هویت می‌یابند، زیرا این اجزا و عناصر توانایی چشمگیری در تأمین نیاز انسان‌ها به متمایز بودن و ادغام شدن در جمع دارند. از این دیدگاه، فرهنگ مقوله‌ای تفاوت‌مدار است و شیوه زندگی خاصی را می‌سازد. این تفاوت و خاصیت، نه تنها امکان هویت‌یابی را فراهم می‌سازد، بلکه به زندگی انسان‌ها نیز معنا می‌بخشد. بر اساس نظریات رویکرد برساخت‌گرایی، هویت برساخته‌ای اجتماعی، دارای سطوح مختلف، سیال و نامتعیین است.

با توجه به مباحث فوق باید اذعان کرد که گفتمان‌های ژئوپلیتیکی به‌گونه‌ای عمل می‌کنند که ذهنیت سوژه را در راستای دو قطب «ما» و «آنها» سامان می‌دهند. بر اساس همین ذهنیت دوگانه، کلیه رفتارها و کردار سوژه به‌گونه‌ای شکل می‌گیرد که او تمامی پدیده‌ها را در قالب دوگانه «ما - آنها» قرار داده و این دوگانگی به صورت برجسته‌سازی و حاشیه‌رانی در کردار و گفتار نمایان می‌شود. بنابراین هویت‌یابی به واسطه غیریت‌سازی و غیریت‌ها به کمک برجسته‌سازی و به حاشیه‌رانی شکل می‌گیرند که خود شیوه‌ای برای حفظ و استمرار قدرت است (سعید، ۱۳۷۹: ۴۹). برجسته‌سازی و به حاشیه‌رانی، سازوکاری است که به واسطه آن گفتمان‌های

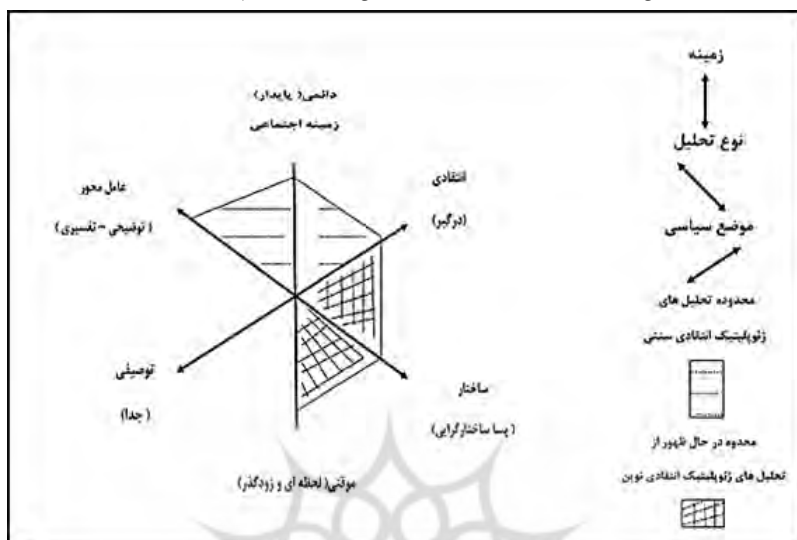
ژئوپلیتیکی نقاط قوت «خود» را برجسته ساخته، نقاط ضعف خود را به حاشیه می‌رانند و بالعکس نقاط قوت «غیر» یا دشمن را به حاشیه رانده و نقاط ضعف او را برجسته می‌سازند (سلطانی، ۱۳۸۴: ۱۱۳).

بعد از شناسایی فضای استعاره‌ای و دال و مدلول حاضر در گفتمان، تشخیص دو گفتمان ژئوپلیتیکی متخاصم که باهم رابطه‌ای غیریت‌سازانه برقرار کرده‌اند، بسیار ضروری است. گفتمان‌ها همواره به واسطه «دشمن» هویت پیدا می‌کنند و نظام معنایی یک گفتمان باید آن را در مقابل ساختار نظام معنایی گفتمان رقیبش قرارداد و نقاط درگیری و تفاوت‌های معنایی را پیدا کرد (سلطانی، ۱۳۸۳: ۱۶۱). به عبارتی هر گفتمان ژئوپلیتیکی به منظور هویت یافتن، به ناچار شروع به تولید دشمن برای خود می‌کند. البته گاه گفتمان‌ها بیش از یک غیر دارند و از مجموعه‌ای از غیرها برای هویت‌یابی در شرایط مختلف استفاده می‌کنند (سلطانی، ۱۳۸۴: ۱۱۰-۱۱۱). تا بدین جا، با تعریف، ماهیت و عناصر قلمرو سازی گفتمانی و نحوه شکل‌گیری آن آشنا شده‌ایم. اما در مورد چگونگی شیوه تحلیل یا نوع نگاه و رویکرد ژئوپلیتیسین‌ها برای مطالعه چنین پدیده‌هایی، مسئله‌ای است که در ادامه به آن پرداخته شده شد.

## ۲. عناصر سه‌گانه تحلیل گفتمان؛ مثلث «زمینه»، «نوع تحلیل»، «موضع سیاسی»

این مقاله، رویکرد سیستمی تحلیل گفتمان در ژئوپلیتیک انتقادی را به همراه سه بعد کلیدی: زمینه تحلیل (دائمی یا زودگذر و موقتی)، چارچوب تحلیلی (تبیینی - تفسیری یا پس‌اساختارگرا) و موضع سیاسی (جانب‌دارانه یا بی‌طرف) مورد بررسی و کنکاش قرار داده است. در حالی که طبقه‌بندی‌های دیگری نیز برای این کار وجود دارند، اما این سه بعد کلیدی، به نگرانی‌های عمده‌ای که در بحث‌های مفهوم گفتمان در ژئوپلیتیک انتقادی به وجود آمده‌اند پاسخ بهتری می‌دهند. بخش زیر سه بعد کلیدی و موقعیت ژئوپلیتیک انتقادی در درون آن‌ها را، همان‌طوری که در شکل ۳ نشان داده شده‌اند، معرفی کرده است.

شکل ۳- سه بعد اصلی رویکردهای تحلیل گفتمان در ژنوپلیتیک انتقادی



منبع: (Muller, 2010: 5)

بعد اول: بافت یا زمینه تحلیل: دو نوع بافت و زمینه قابل تشخیص است: یک: زمینه موقتی (کنش روزمره اجتماعی)؛ و دوم: زمینه دائمی (پایدار). **زمینه یا بافت موقتی (آنی یا زودگذر)** به معنای حضور محقق یا پژوهشگر در متن تحولات برای مشخص کردن چارچوب تحقیق و معنای مفاهیم تحقیق برای مخاطب است. بهترین نمونه برای چنین تحقیقی در مطالعات قوم‌نگاری قابل مشاهده است که در آن محقق با حضور و مشارکت در جامعه هدف، از نزدیک در جریان آداب و رسوم، نوع پوشش، غذا خوردن و غیره... برمی‌آید. ساختارهای سیاست‌های جهانی همواره با بافت و زمینه‌های خاصی پیوند خورده‌اند، که در حقیقت، این بافت یا زمینه به‌عنوان تغییرات معنایی بین مجموعه‌های سیاسی و اجتماعی عمل می‌کنند ( Wetherell, 2001:389). به عبارت دیگر برخی از داده‌ها و اطلاعات و پدیده‌ها به‌خودی‌خود و به‌صورت آشکار مفهوم خود را نشان نمی‌دهند و می‌بایست آن‌ها را در متن و بطن گفتمانی که در آن شکل گرفته‌اند واکاوی کرد. این وظیفه تحلیلگران گفتمان است که با ایجاد زمینه برای مخاطب، به شناخت و مشارکت وی در معانی گفتمان کمک کند.

زمینه دائمی (پایدار)، به معنای این است که محقق مبنای مطالعات خود را بر اساس طبقه، گروه، فضای خاص یا فرهنگ قرار داده و به صورت غیرمستقیم و بر مبنای مطالعات و داده‌های موجود به ارزیابی و بررسی پدیده مورد نظر می‌پردازد. جنبه‌های کلی‌تر زندگی اجتماعی مانند طبقه، جنسیت، قومیت و فرهنگ به عنوان زمینه پایدار یا دائمی گروه‌بندی می‌شوند.

### بعد دوم، شکل تحلیل:

**تبیینی تفسیری (عامل محور):** در حقیقت تحقیق تبیینی تفسیری تلاش می‌کند تا قوانین ضمنی، تجربه مشترک و دانش جمعی بازیگران اجتماعی را بازسازی کند (Angermüller, 2005: 4). در این تحلیل، «عامل» یا «بازیگر» به عنوان تولیدکننده معنا در مرکز ثقل مطالعات قرار می‌گیرد. هرمنوتیک عامل محور ریکور به خاطر این‌که هر دو حیث تولید متن و زمینه اجتماعی آن را به طور همزمان در برمی‌گیرد، از این الگوی تحلیلی بهره می‌گیرد. در تحلیل توضیحی-تفسیری، گفتمان‌ها به عنوان ساختارهای فرا ذهنی در نظر گرفته می‌شوند که عامل انسانی را هم توانا و هم محدود می‌سازند، اما، در تحلیل‌هایشان به عامل فردی به عنوان تولیدکننده معنا تمایل دارند. و شعارشان این است «گفتن نوع واقعی روایت‌ها به مخاطبان واقعی در لحظه مناسب» (Alvesson and Karreman, 2000: 1132). به عنوان نمونه بازیگران نظامی و غیرنظامی چگونه و با چه پیامدی از گفتمان ژئوپلیتیکی استفاده می‌کنند؟ چرا که از منظر این تحلیل، گفتمان‌ها از نظر استراتژیکی به وسیله نخبگان نظامی و سیاسی تدوین می‌شود که به دنبال اهداف سیاسی خاصی هستند. در حقیقت، بازیگران عمدتاً مستقل برای جا انداختن گفتمان‌های مورد نظر خود به عنوان ابزار قدرتمند برای شکل دادن فرایندهای سیاسی داخلی بهره می‌برند و در این راستا، زمینه‌های ایدئولوژیکی این گفتمان‌ها را به عنوان واقعیت‌های ژئوپلیتیکی، طبیعی جلوه می‌دهند. در مقابل فرم تحلیل تفسیری - تبیینی، اما تجزیه و تحلیل «ساختارگرا و پسا ساختارگرا (ساختار محور)» کمتر به تفسیر محتوای گفتمان، قصد و نیت آن در فرایندها و مکانیسم‌های هم‌متن و هم زمینه علاقه‌مند است. در حقیقت، تحلیل‌های پسا



ساختارگرایانه از گفتمان، فرایندها و مکانیسم‌های برساخت‌گرایی معنا و اثرات اجتماعی آن را به‌جای معنای آن مورد تأکید قرار می‌دهد (Struver, 2007: 688-690). و این هدف را با توجه به چگونگی مفصل‌بندی مداوم بازتولید، چالش و تغییر گفتمان‌ها به دست می‌آورد (Jorgensen and Phillips, 2002: 8-18). تحلیل گفتمان در سنت دیرینه‌شناسی میشل فوکو (۱۹۷۲)، یکی از صریح‌ترین مورد در زمینه خروج از تفسیر معنا است. در گفتمان فوکویی گفتمان باید در ابتدا و قبل از هر چیز به‌عنوان مجموعه‌ای از گزاره‌هایی که سازمان‌دهی‌اش نظام‌مند و موضوع نظم و قاعده خاصی قرار دارند، در نظر گرفته شود. بر اساس این فرض اساسی، تحلیل گفتمان پس‌اساختارگرایانه قواعد و هنجارهایی که زمینه‌های گفتن را محدود می‌کنند شناسایی، و بررسی می‌کند که چگونه گفتمان‌ها جهان اجتماعی را تنظیم می‌کنند (Rose, 2007: 141). در نگاه اول به این دو فرم تحلیلی ارائه‌شده در بالا، به نظر می‌رسد آشتی‌ناپذیر باشند. اما استدلال مقاله این است که این دو شکل تحلیلی به حدی به‌هم‌پیوسته هستند که هرگز نمی‌توان به‌طور کامل یکی را بدون دیگری از هم جدا کرد. تحلیل ساختارهای گفتمان نمی‌تواند از باز ساخت معنا و بالعکس اجتناب کند. و هر دوی عامل و ساختار باید در راستای تمرکز مسئله تحلیل مورد استفاده قرار گیرند.

بعد سوم: موضع سیاسی: موضع سیاسی بی‌طرف (توصیفی): در سوی دیگر، تحلیلگران گفتمانی که در سنت تحلیل توصیفی قرار دارند ادعا می‌کنند که موضع سیاسی تحلیل گفتمان انتقادی نشان‌دهنده گرایش و تعصبات تحلیلی بوده و تحلیلگران از نقطه نظر نگرانی‌های تحلیلی خود به تفسیر داده‌ها پرداخته و استقلال داده‌ها را به خطر می‌اندازند. در مقابل، موضع سیاسی بی‌طرف، به پرهیز از تحلیل داده‌ها با دیدگاه روابط قدرت و سلطه و همچنین انجام داوری در مورد پیامدهای سیاسی یافته‌های پژوهش تمایل دارند. این نوع موضع‌گیری سیاسی غالباً با عنوان یک نظم تکنیکی، قوانین و قواعد ساخت متون، طرح‌واره‌های نحوی و معنایی تعامل بیشتر تحلیلگر گفتمان توصیفی از پیوندشان با محور هژمونیک، علاقه‌مند هستند. در

حقیقت، ویژگی اصلی این نوع از تحلیل گفتمان، توصیف ویژگی‌های گفتمان در کاربرد موقعیتی زبان به جای ترسیم رابطه با سطح جامعه بزرگ‌تر است. ( Wetherell, 2001: 389).

موضع سیاسی درگیر یا جانب‌دارانه (انتقادی): این موضع‌گیری سیاسی در ارتباطش با عملکرد قدرت و ایدئولوژی نقاط مشترک زیادی با تحلیل گفتمان انتقادی دارد. درحالی‌که برداشت انتقادی در گفتمان به تحلیل گفتمان انتقادی محدود نمی‌شود، تحلیل گفتمان انتقادی پیکره نسبتاً واحد و یکپارچه‌ای از ادبیات را نشان می‌دهد. در حقیقت این موضع‌گیری از تقسیم بین گفتمان و دیگر عناصر اجتماعی همچون روابط اجتماعی، کنش‌های قدرت، اقتصاد یا فرهنگ را حفظ می‌کند. (Chouliaraki and Fairclough, 1999: 28-29). به عبارت دیگر، پیوندهای ارتباطی بین عناصر نشانه‌شناختی از کاربرد زبان، یعنی گفتمان و ساختارهای اجتماعی و فرهنگی گسترده‌تر برقرار می‌شود (Titscher et al, 2000: 36). بنابراین، فرض بر این است که یک رابطه قوی بین ساختار زبانی و اجتماعی و ایدئولوژی‌ها وجود دارد که از لحاظ زبانی تولیدشده‌اند و در تلاش هستند تا یک اراده سیاسی جمعی را شکل داده و جامعه را اداره کنند. برخلاف اکثر نوشته‌های ژئوپلیتیکی، تحلیل گفتمان انتقادی در نظریه‌هایی که در آن بازیگران عامل کلیدی تغییرات اجتماعی هستند ریشه دارد. یعنی گروه‌ها و نهادها می‌توانند در اعمال قدرت اجتماعی و کنترل گفتمان عمومی نقش داشته باشند و در نتیجه ذهن‌ها و اعمال دیگران را تحت تأثیر قرار دهند (van Dijk, 2001: 89). تلاش موضع‌گیری سیاسی جانب‌دارانه همچنین به پیوند متون با ایدئولوژی و روابط قدرت با قرار دادن متن‌ها در شرایط اجتماعی تولیدشان است. (Fairclough and Wodak, 1997, van Dijk, 2003, 2006). برداشت سیاسی انتقادی در تحلیل گفتمان به مسئله چگونگی قالب شدن پدیده‌های مختلف، هژمونی، روابط نابرابر قدرت یا نابرابری اجتماعی، پاسخ می‌دهد (van Dijk, 1993: 136). چنین رویکرد انتقادی به تحلیل گفتمان، تحلیل‌گر گفتمان را به عنوان یک نیروی فعال در جامعه و سیاست در نظر می‌گیرد. در اتخاذ یک دیدگاه انتقادی، تحلیل‌گران گفتمان

می‌بایست موضع سیاسی - اجتماعی صریح و روشنی داشته باشند؛ و اهداف انتقادشان باید نخبگان قدرتی باشد که در تصویب، حفظ، مشروعیت نابرابری و بی‌عدالتی اجتماعی را نادیده می‌گیرند. در حقیقت، نقدشان از گفتمان متضمن نقد سیاسی از کسانی است که به خاطر انحرافشان در بازتولید سلطه و نابرابری مسئول هستند. (van Dijk, 1993: 252-253). نیروهای سیاسی رادیکال نقش کلیدی در دستیابی به یک موضع انتقادی نسبت به ایدئولوژی‌های ژئوپلیتیکی و ادعاهای حقیقت داشته‌اند. تحلیل انتقادی از اینکه چگونه گفتمان‌های ژئوپلیتیکی شکل‌هایی از قدرت / دانش را در بر دارند و در نوشته‌های ایدئولوژیکی از فضای درگیر در قلب ژئوپلیتیک انتقادی که درک عقل سلیم که در آن بسیاری از گفتمان‌های ساخته شده را به چالش می‌کشد (Ó Tuathail and Agnew, 1992: 83).

تاکنون با روش‌شناسی تحلیل گفتمان سیستماتیک و هدفمند آشنا شده‌ایم. در ادامه نشان خواهیم داد که دستگاه فکری - فلسفی لاکلا موف ابزاری مفید برای تحلیل هویت‌های ژئوپلیتیکی بر مبنای تحلیل گفتمان انتقادی می‌باشند. در حقیقت، طبقه‌بندی سه‌گانه فوق‌الذکر که روش‌شناسی تحلیل گفتمان انتقادی را شکل می‌دهند به خوبی در دستگاه فکری لاکلا و موف به صورت یکجا گردآمده و از این رو می‌توان از این الگو برای تبیین گفتمان‌های ژئوپلیتیکی بهره جست.

#### دستگاه سه‌گانه لاکلا و موف: مثلث «گفتمان»، «هویت»، «سیاست»

نظریه گفتمان «لاکلا» و «موف» می‌تواند به سه دستگاه مستقل تقسیم شود: دستگاه گفتمان، دستگاه هویت و دستگاه سیاست. دستگاه گفتمان عبارت است از: ایجاد، تبدیل و تثبیت معانی از طریق گفتمان‌ها در درون یک ساختار سلسله مراتبی، رابطه‌ای و از نظر موقعیتی دارای ساختار تصادفی. دستگاه هویت عمدتاً با ساختار معنا و شناسایی افراد در موقعیت‌های مختلف ارتباط دارد. و در نهایت دستگاه سیاست به خاطر زمینه‌های پسامارکسیستی-رادیکالی نظریه گفتمان، معرفی مفهوم سلطه (هژمون) را بر عهده دارد. از آنجاکه نظریه گفتمان لاکلا و موف در سطح بالایی

از انتزاع و با واژگان مفهومی مجزا عمل می‌کند، جدول ۱، واژه‌نامه‌ای از اصطلاحات کلیدی را فراهم می‌سازد.

جدول ۱- واژه‌نامه اصطلاحات در تئوری گفتمان لاکلا و موف

دستگاه	اصطلاح	مفهوم
گفتمان	عناصر	دال‌هایی که دارای معانی چندگانه بوده و هنوز در گفتمان خاصی تثبیت نشده‌اند.
	مفصل بندی گفتمانی	تبدیل عناصر ها به دال موقتی.
	دال های موقتی	دال‌هایی هستند که معانی جزئی و موقتی آنها در درون روابط مختلف یک گفتمان خاص تثبیت شده است
	تثبیت معانی	تثبیت معانی دال‌ها در درون یک گفتمان.
	میدان غیریت	معانی اضافی که از یک گفتمان بیرون مانده‌اند. در حقیقت میدان غیریت معانی باقوه‌ای را که با گفتمان مسلط در خصومت قرار دارند جمع می‌کند.
	نقاط گرهی	دال‌های برتری هستند که معنایشان در درون یک گفتمانی که قبلاً شکل گرفته‌اند، ایجاد می‌شود.
	دال های شناور	نقاط گرهی بالقوه‌ای هستند که معنایشان هنوز هم موضوع رقابت و منازعه در بین گفتمان‌های مختلف است.
هویت	موقعیت های سوژگی	امکانات مختلف ساختار معانی یک سوژه در گفتمان‌های مختلف.
	رخدادهای احتمالی (تصادفی)	هویت کسب شده به صورت تصادفی است. یعنی، هنوز هیچ گفتمانی نمی‌تواند به طور انحصاری آن را به خدمت خود درآورد.
	جدایی سوژه‌ها	سوژه‌های جداشده دائماً ناکامل بوده و پیوسته در حال تلاش برای کامل شدن هستند.
سیاست	مخالفت( خصومت)	حالت بیرونی گفتمان که نیروی تهدید کننده‌ای را برای گفتمان مسلط ایجاد می‌کند.
	سلطه	تثبیت معانی با خشی سازی یک زمینه رقابت آمیز در مفصل بندی خاص .
	دارای عینیت و واقعی	گفتمان‌هایی که به خاطر سلطه هژمونیک طبیعی و واقعی جلوه داده می‌شوند.
	جابجا شدگی (جدایی)	رخداده تصادفی که نمی‌تواند به عنوان نماد و نماینده یک گفتمان انتخاب شود چرا که نظم معانی را از هم گسیخته و بی‌ثبات می‌سازد.

**دستگاه گفتمان:** در دستگاه گفتمان «لاکلا» و «موف» درک معنا ناشی از سیستم تفاوت است (لاکلا و موف، ۱۹۸۵: ۱۰۶). واحد اصلی تحلیل در دستگاه گفتمان لاکلا و موف دال، یا دقیق‌تر، عملکرد دال است. دو نوع دال وجود دارند: ۱- لحظه‌ای یا آنی (موقتی) و ۲- دائمی یا پایدار. دال‌های موقتی، دال‌هایی هستند که معانی جزئی و موقتی آن‌ها در درون روابط مختلف یک گفتمان خاص تثبیت شده است. در حقیقت، این نوع از دال‌ها معانی چندگانه‌شان را حفظ کرده و بنابراین دارای معانی چندگانه بالقوه هستند. گفتمان‌ها به وسیله روابط هم ارزی و متفاوت میان عناصری که معانی چندگانه‌شان کاهش یافته‌اند ساخته و انتشار می‌یابند. هر گفتمان به‌عنوان تلاش برای به نظم درآوردن جریان‌های متفاوت ایجاد می‌شود (لاکلا و موف، ۱۹۸۵: ۱۱۲).

این فرایند حیاتی، تبدیل عناصر به دال موقتی، مفصل‌بندی‌های گفتمانی نامیده می‌شود. ساختار آنی یا لحظه‌ای (موقتی) در یک گفتمان، حول نقاط گرهی اتفاق می‌افتد، دال‌های برتر حول ساختار موقتی در زنجیره‌های هم‌ارز مرتب می‌شوند. در حقیقت قبل از این کار نقاط گرهی به‌عنوان دال‌های شناور بودند، یعنی عناصری که در یک مدلول خاص ثابت نیستند و بنابراین، به‌طور خاصی، نسبت‌های متفاوتی از معنا را می‌پذیرند. بنابراین، نقاط گرهی، دال‌های برتری هستند که معنایشان در درون یک گفتمانی که قبلاً شکل گرفته‌اند، ایجاد می‌شود، درحالی‌که دال‌های شناور، نقاط گرهی بالقوه‌ای هستند که معنایشان هنوز هم موضوع رقابت و منازعه در بین گفتمان‌های مختلف است (تورفینگ، ۱۹۹۹: ۹۸-۹۹).

با توجه به عدم مدلول خاص برای چنین دال‌هایی، دال‌های شناور می‌توانند به داخل یک سیستم معانی متفاوت وارد شوند و با تبدیل شدن به نقاط گرهی، معانی‌شان از ترکیب با دال‌های دیگر مشتق شود. به‌این ترتیب آن‌ها می‌توانند در خدمت به وحدت گفتمان، ساختارهای موقتی و بازنمایی‌های کلی زمینه‌های اجتماعی را به یکدیگر پیوند دهند (جورجنسون و فلیس، ۲۰۰۲: ۲۶).

**دستگاه هویت:** توانایی نقاط گرهی در اتحاد یک زمینه اجتماعی، به انضمام ساختارهای موقتی در یک زنجیره هم‌ارز، برای عملکرد دستگاه هویت خیلی مهم است. هنگامی که زنجیره‌های هم‌ارز، ساختارهای موقتی بیشتری را در برمی‌گیرند، هر چیزی که باقی می‌ماند کنار می‌ماند اگر کنار گذاشته شود به تهدید بالقوه‌ای برای گفتمان خاص منجر می‌شود. با این حال، علاوه بر شرایط عدم امکان شکل‌گیری یک گفتمان، باید توجه داشت که، عناصر حذف‌شده در همان زمان، شرایط امکان شکل‌گیری یک گفتمان را بازنمایی می‌کنند، چون با تعیین محدودیت‌هایشان، هویتشان را شکل می‌دهند. در حقیقت آن‌ها به‌عنوان یک محیط ترکیب‌کننده (متحد کننده) بیرونی عمل می‌کنند. همچنین، این منطق، هویت افراد را گسترش می‌دهد. هویت افراد برابر است با شناسایی موقعیت افراد، یعنی امکانات مختلف معنا از یک فردی که در درون گفتمان‌ها علیه یک محیط ترکیب‌کننده بیرونی بازسازی می‌شوند ((لاکلا و موف، ۱۹۸۵: ۱۱۵)). همه هویت‌ها به‌وسیله موقعیت متفاوتی که هویت‌ها را در همان زمان به رقابت و چالش می‌کشند، به وجود آمده‌اند؛ ترکیب «ما» بدون تصور «ضد ما» یا «آن‌ها» غیرممکن است.

**دستگاه سیاست:** عدم قطعیت جهان اجتماعی، کلید انگاره‌ای است که نظریه لاکلا و موف را به سمت انگیزه‌های انتقادی پسامارکسیستی کشانده است. کارکرد اصلی سلطه شامل کاهش سطح عدم تصمیم‌گیری فضایی به یک سطح تصمیم‌گیری گفتمانی است (تورفینگ، ۱۹۹۹: ۱۰۲). ایجاد مفصل‌بندی گفتمانی از یک معنی دال‌ها موجب حذف معانی دیگر می‌گردد. دال‌های شناور، همان‌طور که در بالا اشاره کرده‌ایم، در قلب رقابت برای تثبیت معانی و تبعیت از گفتمان‌ها قرار دارند. دال‌های شناور بیرونی تا آنجا پیش می‌روند که معانی احتمالی بسیاری که هیچ ضرورتی برای گفتمان مسلط ندارند (ترد شده‌اند) را تصرف کنند. به همین دلیل هم اغلب آن‌ها، موضوع رقابت می‌باشند و در نهایت، این دال‌ها را با معانی که منجر به ظهور سلطه می‌شود پر می‌کنند. یک گفتمان زمانی هژمونیک (سلطه) می‌شود که در دستیابی به وحدت جهان اجتماعی، حول تثبیت معانی خاص و حول بیان دال‌های

شناور برقرار گردد. بنابراین، هر گفتمان مسلط سیاسی، تنها یک تثبیت معانی تصادفی را می‌پذیرد و معانی احتمالی دیگر را رد می‌کند. این حذف چیزی است که لاکلا و موف ایدئولوژی می‌نامند و آنچه ارائه می‌دهند، لبه انتقادی دستگاه سیاست در نظریه گفتمان آن‌ها است.

دستگاه سیاست به‌عنوان وسیله‌ای برای مقابله با ایدئولوژی‌ها، اثرات سلطه گفتمان را مشخص و از این‌رو، یک ابزار ارزشمند برای پژوهش انتقادی که مخالف انتشار این معنی از سلطه‌گری است، فراهم می‌سازد. اگر با لاکلا و موف همراه شویم، ژئوپلیتیک، درباره ساخت هویت از طریق تثبیت موقت معنا در درون گفتمان ژئوپلیتیکی تعریف شده است و رسالت ژئوپلیتیک انتقادی، تحلیل این هویت همان‌طوری که در درون گفتمان از طریق مفصل‌بندی سلطه شکل گرفته‌اند، است.

ژئوپلیتیک انتقادی می‌بایست به چگونگی ایجاد مفصل‌بندی‌های هژمونیک هویت، بدون در نظر گرفتن مواضع متناقض موضوع نگاه کند. یکی از وظایف تحلیل هژمونیک این است که بررسی کند که چرا برخی دال‌ها برای نشان دادن کل می‌آیند و برخی دیگر این‌گونه نیستند. تحلیل هژمونی با شناسایی یک هژمونی موفق متوقف نمی‌شود، بلکه می‌بایست همچنین بررسی کند که برای این که هژمونی حاضر عملی گردد، ممکن است جایگزین‌های دیگری حذف شده باشند (توماسن، ۲۰۰۵: ۲۹۵).

### نتیجه‌گیری

آنچه مقاله حاضر در پی نشان دادن آن بوده است، اشاره به دو واژه مهم در رشته جغرافیای سیاسی و ژئوپلیتیک است: «اندیشه» و «فضا»؛ که از برآیند این دو واژه، مفاهیم قلمروسازی، باز قلمروسازی و قلمرو زدایی شکل می‌گیرند. در حقیقت، در ادبیات و متون مرتبط با جغرافیای سیاسی و ژئوپلیتیک به عنصر فضا به‌خاطر ماهیت کلیدی آن در درون این رشته، توجه زیادی شده است اما از «نقش اندیشه» تا حدودی غفلت گردیده است؛ و آنچه مقاله حاضر در پی نشان دادن آن بوده است،

دقیقاً به همین مسئله اشاره داشت. این مقاله نشان داد که چگونه اندیشه‌ها به‌طور کلی و اندیشه‌های سیاسی و ژئوپلیتیکی به‌طور خاص با شکل‌دهی به گفتمان‌های خاص دارای پیامدهای فضایی هستند و به‌محض عملیاتی شدن بر پهنه سرزمین، شروع به قلمرو سازی مطلوب خود می‌کنند. در حقیقت استدلال اصلی این نوشتار این بوده است که هر اندیشه سیاسی دارای خواستگاه جغرافیایی بوده و از درون گفتمان خاص آن شکل می‌گیرد و اگر چنانچه اندیشه‌ها، گفتمان‌ها یا محیط‌های جغرافیایی دیگر، انگاره‌های همان اندیشه را اتخاذ کرده ولو به‌صورت ناقص و یا حتی در راستای بومی کردن آن گام بردارند، اما همچنان نمی‌توانند از اثرات فضایی آن اندیشه‌ها رهایی یابند. به عبارت بهتر شاید گفتمان تقلیدکننده بتواند اثرات سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی اندیشه به عاریت گرفته را تغییر یا تعدیل کند ولی اثرات فضایی آن همچنان گریبان گیر آنان خواهد بود. دلیل این امر به خاطر ماهیت پیچیده عنصر فضا در اندیشه است؛ چراکه اساساً پیامدهای فضایی یک اندیشه نیاز به زمان داشته و در کوتاه‌مدت خود را نشان نمی‌دهد به همین خاطر کمتر پژوهشگر یا اندیشمندی به بررسی اثرات و پیامدهای فضایی یک گفتمان، اندیشه یا حتی برنامه، استراتژی و ... می‌پردازد و بیشتر تلاش خود را معطوف به اثرات اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی و ... می‌کنند. بنابراین، اندیشه‌های سیاسی یک گفتمان و انگاره‌هایی که این اندیشه سیاسی تولید می‌کند دارای اثرات فضایی خاصی است که در هر محیط جغرافیایی غیر از خواستگاه اولیه خود نیز به همان صورت عمل خواهد کرد. نمونه بارز این مسئله را در اندیشه ناسیونالیسم می‌توان مشاهده کرد که عملاً کشورهای جهان اسلام با عاریت گرفتن این اندیشه مبتنی بر نظام وستفالی غرب از اهداف امت واحد اسلامی دور و به سمت نظام دولت-ملت و ظرف فضایی کشور سوق یافتند و در نهایت تن به قلمرو سازی دادند که مبتنی بر نیازهای گفتمان نظام سرمایه داری غرب بوده است. بر مبنای همین گزاره باید متذکر شویم قلمرو سازی گفتمانی بدین معنا نیست که دولت واحد یا امپراتوری واحد شکل بگیرد یا نوعی همگن سازی یا یکسان سازی فضایی به وجود آورد، بلکه قلمرو سازی گفتمانی بدین معنا است که



گفتمان مسلط از چنان نفوذ اندیشه، کالا، فرهنگ در فضاهاى جغرافیایی مختلف برخوردار گردد؛ طوری که فضاهاى درگیر با انگاره‌هاى اندیشه خاص در راستای نظم سیاسى و ژئوپلیتیکی مطلوب آن تنظیم شوند. در حقیقت، گفتمان غرب از همین شیوه برای اعمال نفوذ و توسعه طلبی خود بهره می‌گیرد؛ یعنی امروزه گفتمان غرب (نظام سرمایه داری) از تئوری توسعه طلبی ارضی راتزل به معنای فیزیکی آن بهره‌نمی‌برد بلکه اساساً همان نوع نگرش و توسعه طلبی را دنبال می‌کند منتها این بار از طریق حوزه اندیشه و فرهنگ برای تسلط بر ذهن‌ها و قلب‌هاى مردم و در نهایت کنترل و نظارت بر قلمروهاى مختلف جغرافیایی در راستای الگوی نظم سرمایه‌داری موردنیاز خود در فضاهاى مختلف جغرافیایی.

پی نوشت ها:

۱- این مقاله مستخرج از رساله دکتری جغرافیای سیاسى دانشگاه تهران با عنوان «واکاوی نقش مذهب در گفتمان‌هاى ژئوپلیتیکی معاصر در منطقه جنوب غرب آسیا» می‌باشد.

#### منابع

##### الف - فارسی

- استوارت آر، کلگ (۱۳۷۹)، چارچوب‌هاى قدرت، ترجمه مصطفی یونسی، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- استیون لوکس (۱۳۷۵)، قدرت نگرشی رادیکالی، ترجمه عماد افروغ، تهران: راسا.
- باری هیندس (۱۳۸۰)، گفتارهاى قدرت (از هابز تا فوکو)، ترجمه مصطفی یونسی، تهران: شیرازه.
- برتنس، هانس (۱۳۷۰)، مبانی نظریه ادبی، محمد رضا ابوالقاسمی، تهران: ماهی.
- بشیریه، حسین (۱۳۷۸)، جامعه شناسی سیاسى، چاپ چهارم، تهران: نشر نی.
- تاجیک، محمدرضا (به اهتمام) (۱۳۸۷)، گفتمان و تحلیل گفتمانی (مجموعه مقالات)، فرهنگ گفتمان، تهران.
- سعید، بابی (۱۳۷۹)، هراس بنیادین (اروپا مدارى و ظهور اسلام گرایی)، ترجمه غلام رضا جمشیدی‌ها و موسی عنبری، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- سلطانی، سید علی اصغر (۱۳۸۳)، تحلیل گفتمان به مثابه نظریه و روش، فصلنامه علوم سیاسى، شماره ۲۸، سال هفتم، صص ۱۵۳-۱۸۰.

سلطانی، سید علی اصغر (۱۳۸۴)، قدرت، گفتمان و زبان: سازو کارهای جریان قدرت در جمهوری اسلامی ایران، تهران، نشر نی.

مقدادی، بهرام (۱۳۷۸)، فرهنگ اصطلاحات نقد ادبی (از زافلاطون تا عصر حاضر)، تهران، فکر روز.

ویستر، راجر (۱۳۸۲) پیش درآمدی بر مطالعه نظریه ادبی، الهه دهنوی، تهران، روزگار.

ب - انگلیسی

- Agnew, John (1998), **geopolitics: re-visioning world politics**, London, routledge.
- Agnew, John, and corbridge, Stuart (1995), **mastering space: hegemony, territory and International political economy**, London, routledge.
- Alvesson, Mats, and Karreman's, Dan (2000), **'varieties of discourse: on the study of Organizations through discourse analyses**, human relations.
- Angermüller, Johannes (2005), "'qualitative" methods of social research in France: Reconstructing the actor, deconstructing the subject', forum qualitative social research.
- Dalby, Simon (1991), **'critical geopolitics: discourse, difference and dissent', environment and planning D: society and space**.
- A.V.S, de.rueck (1985), **Power, influence and authorit, in: international relation: a hand book of current theory**, London: frances/pinter publisher.
- Dijkink, G.J.W. (1996), **national identity and geopolitical visions: maps of pride and pain**, London, routledge.
- Fairclough, Norman (1995), **Media Discourse**, London: Edward Arnold.
- Foucault, Michel (1972) [1969], **the archaeology of knowledge**, London, tavistock.
- Geoffrey panton and peter Gill (1987), **.introduction to politics**, U.K: basil Blackwell.
- Gramsci, Antonio (1971), **Selections from the Prison Notebooks of Antonio Gramsci**, New York, International Publishers.
- Gregory, Drake, Ron Johnston, Geraldine Pratt, Michael Watts, Sarah Whatmore (2009), **the Dictionary of Human Geography**, 5th Edition.
- Jorgensen, Marianne & Philips, Louise (2002), **discourse analysis as theory and method**, London: sage publication.
- Laclau, Ernesto (1993), **power and representation, in: m. Poster (sd.), politics theory and contemporary culture**, New York: Columbia university press.
- Laclau, Ernesto (1990), **new reflections on the revolution of our time**, London: verso.
- Laclau, Ernesto (1995), **'subject of politics, politics of the subject'**, differences.
- Laclau, Ernesto and mouffe, Chantal (1985), **hegemony and socialist strategy: towards a Radical democratic politics**, London, verso.

- Laclau, Ernesto and mouffe, Chantal (1990) [1987], '**post-marxism without apologies**', in laclau, E. (ed.) **New reflections on the revolution of our time**, London, verso.
- Mouffe, Chantal (1995), '**post-marxism: democracy and identity**', **environment and planning D: society and space**.
- Ó tuathail, Gerard (1996), '**critical geopolitics: the politics of writing global space**', Minneapolis, university of Minnesota press.
- Ó tuathail, Gerard (2002), '**theorizing practical geopolitical reasoning: the case of the United States' response to the war in bosnia**', political geography.
- Ó tuathail, Gerard and Agnew, John (1992), '**geopolitics and discourse: practical geopolitical Reasoning in American foreign policy**', political geography.
- O'loughlin, John & ó tuathail, Gerard and kolossov, Vladimir (2005), '**Russian geopolitical Culture and public opinion: the masks of proteus revisited**', transactions of the institute Of British geographers.
- Torfin, Jacob (1999), '**new theories of discourse: laclau, mouffe, and žižek**', oxford, Blackwell.
- Thomassen, Lasse (2005), '**antagonism, hegemony and ideology after heterogeneity**', journal of political ideologies.
- Simmel, Georg (1997) '**The sociology of space**' in Frisby, D. And Featherstone, M. (eds)(1997) **Simmel on Culture**, London, Sage
- Struver, Anke (2007), '**the production of geopolitical and gendered images through global Aid organisations**', geopolitics.
- Van dijk, Teun Adrianus (1993), '**principles of critical discourse analysis**', discourse & society.
- Van dijk, Teun Adrianus (2001), '**critical discourse analysis**', in schiffirin, d., tannen, d. And Hamilton, h. E. (eds.) **the handbook of discourse analysis**, oxford, Blackwell.
- Deleuze, Gilles (1983), '**Nietzsche and philosophy**', trans.hugh tomlinson, London: athlone press.
- Deleuze, Gilles (1995), **negotiations1972-1990**, trans. Martin joughin, Columbia: Columbia university press.
- Nietzsche, Friedrich Wilhelm (1984), '**human, all too human: a book for free spirits**', trans. Marion faber, with Stephen Lehmann, and Lincoln: University of Nebraska press.